



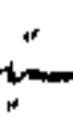


(۱) هوزایم و مردان نهر نهراس و زماسر شیور هر دیور
 پناهم به مردان انیش و خوی بدوزشت گمراه کنند به باب برنده رنج دهنده
 از آرزو رساننده (۲) فوشید شمتای هر شمشکر مردمان
 فراپیدور ❀ بنام ایزد بخشنایده بختایشگر همادگر (۳) فوشاک
 لازنگ ❀ بنام مردان (۴) میر الحجام مردان اوام شالشت
 چمر که آو جم هو که یار و ❀ بن بود ایزد توانت چنانکه هست
 که یابد (۵) خوشی و روشنایی و کلوشفانف رو
 نام خوش شستن هو آو و نهر هو بار و نپ ❀ هستی
 یکتایی و کسی سر سر فرور ها رو ند گوهر دست و از دست ❀ و ازین

چنان آشکار گردد که گوهر بود پدید گشتن چیز با پسند نیست تا فروزه دانش با تو نبود
 چون باشد پیدایی آن فراز آید و در یزدان چنین نیست چه او بگوهر خود سید اندی
 یاری فروزه (۶) جدا کام و انسام و سا تو و و دشمن و شود و تو شتر
 و قیصر و میسر و بودن و پورن و شامی و سامی و داس و داس
 و اس و اسجام و بام او ❀ جز آغاز و انجام و انبار و دشمن و مانند و یار و
 پدر و مادر و زن و فرزند و جای و سوی و تن و تن آسایش و تنگ و بوی است
 (۷) راسا و شالا و و ما و لار تا و جاما و پم سنا رستن و زین
 و اساتین پا و او ❀ زنده و دانا و توانا و بی نیاز و دادگر و به شنون
 و دیدن و بودن آگاه است (۸) و بامی پاش شالش سوهرم و تنگ
 لی کار فرسا او پوهیر کاش انتریده لدا و ❀ و هستی نزد دانش
 او یکبار بی دمان و هنگام پیداست و بر او هیچ چیز پوشیده نیست ❀
 رسد انبایی که دانش او هنگامی نیست و در فراره او گذشته و اکنون و آینه
 نگارش خوان کرد گشتش و مان و در رازی هنگام یا نوشد با که پوسته نختان و لختی
 اوست یکبار زدیزدان پدیدار است نه چون دانش ما که لختی نوشد گان گذشته
 و بانندی پیدا و با چندی آینه است (۹) رنجتاب لکه و ف

ورشت خوان
و خواستار خوش
بود

عنی جان له اسد با سچیم کیده فرکون او  بهی نکند به به
 خوابان نباشد آنچه کرده خوب است (۱۰) و شتاک لارنگ 
 بنام یردان (۱۱) پیر زات لاین وید بزمناپین و اساتین
 نواز سیامک و کاموس فرسو و قینی لی جور کند و وات جور
 و کار و آیدام و آیدامانی و نیاس فزون و راب و راب
 بنام نماد و فریبوشید منا و افسرید  یکنای بی امید مرد
 از بخشندگی و نیکی بی کردن سخت آرزو درسته گوهری بی پدید و بند و پای و پیکر
 و دمان و سنگام و تن و تنانی و نیاید و آرزو به تن و گوهر و فروزه بنام نام و سر و
 و فرشته نالار مهر خوان آفرید  عنی ایزد بخشایده بخشایش کرد و مردمان و او آرزو
 دوست کبری خواست خواهشگر و یاز یازمند آرزوی آرزو ینده بهی بخشید آفرینش
 اورا که ز پدیدیت سپاس سزاس او (۱۲) سونفاسف سوشی
 و کر اگر نویوشی آوید و فرسو و تن امشام و مانیتار و امید و مانیتار
 تا امید بارزید  او که بنام باشد و از آخر نخستین و هوش سخت خوانند
 سراسر خوبی و کران نا کران بهی است از و گوهر امشام که هر دو فرشته و دین است
 با مانیتار که نام روان برترین سپهر است که رو امید مهر خوان دوست چه روانند

وروان سالار است و تن فرزین سپهر که اورا نامیستار نام است و تنامید مجنون
 آورید (۱۳) و بهرامشام فاشام و فرار جام و سام از هام ❀
 و از سر و شامشام که دو مخر و است خرد صرخ فرود برزین سپهر فاشام نام دروان
 آن سپهر فرار جام و تن او سام از هام (۱۴) همین نوره بهر سابل استیابی
 راستیابی و جامشربی و سامشابی مهرباید تمام فرادستان
 آسایانید ❀ بدین گونه از هر خردی بوشی دروانی و تنی پیدا گردانید تا سپهرستان
 انجانانید و بیابان رسانید (۱۵) راوند فرنا و لایتنسا و ارمنا ❀
 مانند هوش کیوان سپهر فرنا نام دروانش لایتنسا و تن او ارمنا (۱۶) و
 ابجد او و بجم آزاد و شید آراد ❀ و خرد هر مزد سپهر ابجد او
 دروان او بجم آزاد و شید آرادش (۱۷) و بهمن زاد و فرشاد و وز
 باد و او ❀ و خرد دروان تن بهرام سپهر که نامیده شده بهمن زاد و فرشاد
 و ز باد و او (۱۸) و شاد ارام و شاد ایام و شاد ارسام ❀
 و خرد دروان تن خردشید صرخ شاد ارام و شاد ایام و شاد ارسام نام (۱۹)
 و زوان و فروان و زروان ❀ خرد دروان تن نامید آسمان
 زوان و فروان و زروان نام (۲۰) وار لاس و فر لاس و ور لاس ❀

خردوران دتن تیرچرخ کارلاس و فرلاس و ورلاس نامند (۲۱) فروش ووزن
 و اردوش فسارید ❀ خردوران دتن ماه آسمان فروش ووزن ووزن
 آریه (۲۲) فرم شای و فارستانی فرزین وفته بدورله
 فروشان انیکند ❀ برسای و بگی اندک گفته شد ورنه سردشان
 بی شمارند (۲۳) سام ارجام با ستار پوتقرا و وساب کیام
 راموشی و آرام می او فاسریر ❀ گران روستاره بسیارست
 و هرکدام اخذی و روانیت باتن (۲۴) وچمین فاساب کیام
 بابی شخرودان و رشوننده با ستاران ارشد ادا م و
 رشرا و با آو ❀ وچین با برکدام اخی آسمانها و گردان ستارگان هوشها
 و روانهاست (۲۵) هوا و راموشان و ادا م و ادا م و با ستارام
 و شخرو ادا م مزوام شالده ❀ شماره خرد با و روانها و ستارگان آسمانها
 یزدان داند (۲۶) فشاک لارنگ ❀ بنام یزدان
 (۲۷) وراور فر با جها فر بجی و شرخندوز پنجاب له می
 هوند ❀ سراسر سپهران گویی و ویژه و پاکند و مرده میشوند (۲۸) و
 فارنوس و کارنوس و یارنوس و بارنوس و بارنوس و

و ارتوس لاسپند ❀ و بک دران و سرد گرم و تر و خشک نیستند
 (۲۹) در کاج و بر کاج و پر کاج و در کاج له مارند ❀
 بالیدن و پرمردن و کام و خشم ندارند (۳۰) شمیرنده اکیدن شمال
 و تراویدن شمال و نو چاره بدن و چرازیدن له اند
 ❀ پذیرنده گرفتن پیکر و گذشتن نگار و پاره شدن و فرایم آمدن نیند ❀
 دریده و دوخته گشته و پوسته و جدا و پویندیده و شکافته و بهم آبی منیکردند (۳۱)
 سدر نوینده اند فکول و شویش هشام اب لاهشی او
 چیم با و پار و نادرند ❀ همیشه گردنده اند بچرخ و گردش ایشان
 خود خواسته و آهنگیده خود است چه زنده و دریا بنده خرد بیاند (۳۲)
 و دمان شهام مزینکیدن و زرمیدن و هراسیدن
 و هراسیدن له او ❀ دوران سر آمدن و زراییدن و گرفتن پیکر
 و گذشتن نگار نیست (۳۳) فروهنکین جهاخ را دم الین زرو
 هنکین شهاخ کبید ❀ فرودین جهان را در گفت و فرا زمان خرازین
 جهان گرد (۳۴) فمشاکت لارنگ ❀ نیام برزان (۳۵)
 ارواسپ را فاسر را اوراس لاک و حیرام حیرام هنریم

و پرو خرد ابان نیاز نیست و روان رسایی از تن گیرد (۳۶) فرسوشام
 و جمیرام کرج و شهر اودنا و فرهیگیا و آو و سروستان و روان گیرد
 و سپهر آباد بهشت است (۳۷) سائب کاش دم هرنگ امشا
 سپام فراشید جاس نداس را فرشید هرکن در نزدیک
 فرشتگان که خردان و روانان سپهرند رسیدگو بر خدای جهان را دید (۳۸) فر
 ام با شرام هیر ایراد رام فروهنگین جهاخی له فراشد وال
 بام بیداس رال شکر فد با وون برماز و گاش له پسند نمازید
 و پرکاش له شار و فرشید بدان خرتی بسج شادی و خرتی
 فرودین جهانی رسد زبان آن شادی و خرتی و خوشی و مزه را نواند بیرون و اود گشت
 نیاروشید و چشم نواند دید (۳۹) دم اسنام همیشه رام ایراد رام
 او که جم فراشید گام له شالند در آسمان چندان خوشی است
 که خردسیدگان ندانند (۴۰) و همین ستاره میاس بام او که
 فروس لایه را پام فروهنگین چهاخ همد کسینه پای بهشت
 آنت که فرومایه را برابر فرودین جهان دهند (۴۱) همین با حکیم هیزها
 سهامی نوشاسام و رود اسام و ارما سام و اهراسام و

کیراسام و فرداسام و نیزاسام و بیزاسام دم سواد فہ فرو
 ہنگشامی بہار دم کہ باید ❀ جز این پنجہ از پیکر ہای زمان و کین
 و بندگان و خورد و آشام و پوش و گستردنیم دروست بفرودین جہانی شمار دنیا
 (۴۲) میناسیان راسریری ہر فروش مزد ام آسد کہ لہ ہر دو
 پراسدولہ و روداس و یرودولہ ارساس دم سو بہراز باید
 ❀ بہشتیان را تی انجشش بزوان برز باشد کہ زیزدو نہ کہنہ شود و نہ درد گیرد
 و نہ آلائش و در و ازاید (۴۳) و شتاک لارنگ ❀ بنام بزوان
 (۴۴) فروش فرسندشامی فرناس آد ❀ خر و خرچ ماہ کرد جای
 و فرازاید گاہ توانایی ویزی بالاست ❀ چہ فروش کہ خر ماہ سپہرا
 پیکر با و ناگو بہر با و فروزگان بر حشجان رستہ فرومی بار و برای انکہ فراز آمدہ
 اورا از توانشہای گزیدہ بیماخی کرد شہای سپہر با و پیوند ہای ستارگان
 و نہاد احزان (۴۵) چیم ہیم شامی دم شالش آرام رام ہر آد
 شہر و آد ❀ چہ این جایی و روانش روان ماہ خرچ است (۴۶) و رون
 و خشار پند آہ ❀ روان ماہ خرچ پیکر بند است ❀ و نگار آری (۴۷)
 دم فروم امر ووش اورا دستام کاوہ ہد ❀ در فرو خرچ ماہ

انجمنستان کرده شد (۴۸) پم اینرام و بهیرام و اورام و زمیرام
 چسار فرهوش فراشته شد برایش آب و خاک چهار
 فرشته گماشته شد * بین نام (۴۹) اینراب و بهیراب و
 سمیراب و زمیراب (۵۰) با پنجم هزار اوام مرزیده بد
 لااشام آد و آشام * پنجاه انجمن گمته شد ناکرانی است و کرانی
 * اگر بویزش بچند باید کرانیست ورنه ناکرانی (۵۱) لااشام حم بشار و
 و شمار و شیراز و نیراز و کرید و سیرنا دوراوند بام *
 ناکران چون باد باوگران دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش و مانند آن
 (۵۲) فم ساب کیام فرهوشی را کا آد * بهر کدام فرشته دارنده است
 (۵۳) چنانکه بهر شام بام بشار و شمار و شیراز و نیراز و کرید
 و سیرنا و میلرام و سیرام و جهناس و بهتام و نیشاکام اند
 و چنین هورام را * چنانکه پروردگاران باد باوگران دود و برف و
 باران و آسمان غریو و ابر و درخش میلرام و سیرام و جهناس و بهتام و نیشاک
 نام اند چنین دیگران را (۵۴) و بهر شام مرز جامیده نوازین کار
 و می هید * و ناکران میخت نخسین کانست (۵۵) دم سو فرشا

نیلرام

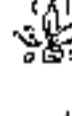
و خام آرچم آرسام و نارشام و سیم فرجام و در بخش و گوی بسیار
 چون سرخ ارج و بهران و زینسان (۵۶) و راجند کام مارند چنانکه بهر
 زام و نهر زام و وارندگان و ارند چنانکه بهر زام نام دارند و پرورنده سرخ
 ارج است و نهر زام پرور کار بهران (۵۷) لاج رستخ دم سوین فرشتا
 اوچم پیشار و شیتام و فروند های ایام از روان و نوز روان
 پس رستی و پیدم بخشها و گونا است چون راست بالا و چار و پروردگاران
 اینان از روان و نوز روان نام دارند (۵۸) لاج راسار دم سوین
 و شار خام آوچم فرارج و ارتار پس جانور دروهم بخشها بسیار
 چون سب و مردم (۵۹) و ساب کیام رازند اب آوچم فرارش
 و فرزین رام و هر کدام را پروردگار است چون پرورنده و دارند
 که فرارش نام دارد و پروردگار و پاسدار مردم فرزین رام (۶۰) دم ارچه ارش کام
 آرام رام سیامت آو و در هر سه پور که کانی و رستی و جانور باشد
 روان پابنده ازاد و رستی پوید است (۶۱) و شتاک لزانگ
 مزدام مرتاج را فرجید هر فریسان فرودار فرزانه که افراز
 سیامت و کاموس و لاسریر و سریرانی و سپاری و شماری

ادو فو تر سار فر هو شام شمارز باید ﴿﴾ بنام یزدان یزدان و والا
 مردم را گریه از جانوران بفرودانی که گوهر اراد و رسته تان و تانی و احتیانی
 و سویانیت دبا و فرشتگان فرزند (۶۲) فرزند رافه فریوستی
 سرهوشنگ و فرلا و میلا و پیور و ﴿﴾ روان را به مساجی
 فرزانی و زیر کی و دانش بن خشی پوست (۶۳) مردم اورا وی سیر
 فرامزوی که و فرنا ب فر و ابش و بهر نایش مار دو بهر تاسپ
 آوزند بار که فشاریده اسد ﴿﴾ اگر در ابجی تن نکوی کند و خوب و انش
 و کنش دارد و بهر تاسپ است ﴿﴾ و بهر تاسپ یزدان پرستی را گویند که از خورد
 و خواب پیش بهر دادار بگذرد و جانور بی آزار نیارزده باشد (۶۴) چم فر و کین
 دن گسار دوم فر هو شامش شبانم نام همیرا فایر شنگ
 فر خوشان پیرو ﴿﴾ چون فرودین تن گذارد در سر و شستاش رسام
 نامر انزویک فرشتگان بنید و بنگرد (۶۵) و امر بهر تاسپ لادو
 فایم سالار و بهر بخشار توج آدیتیه فر فر هو شی هورج
 سورا فر اجم ﴿﴾ و اگر بهر تاسپ نیست و باین دانش و آرزو زشتی دور است
 هم بسروشی پایه اورا برارم (۶۶) و سباب کاش دم پذیر سالار

و کاو ارباب دم روشنتار رام نوش و آرام رام و سرد
 شار و هو شار شامی و یرند و دم هام اختر آراد شایار
 راهند و هرکس در خوردنش و کنش خویش در پایه خرد و روان و آسمان و
 اختر جای گیرند و در آن خرم آباد جاوید پائید (۶۷) و هام کاش که فرو شیم
 جهاخ جاهد و هورج کاج اسد سور ادم هور د شالوش و نیش
 و کاجش هزد و شامی و روشامی و کروشامی و جو شامی
 و سیاچه رفتند و انکس که فرودین جهان خواهد نیکو کار باشد او را در
 خوردنش و گویش و کنش از خروبی و دستوری و پرمان و بی و نوامندی پایه بخشد
 (۶۸) نام حیم که در چیمام فردام لابد و تا چون که ز چنان انجام یابد
 و خور آباد روان شاد که بز دانی آباد و و پر پروان پاک بنادش باد و ز خوست
 که ای هرمان دادار و ای دادگر پروردگار پاک خردوان و جهانداران و نوامندان را
 بیمار یهاورتن و اند و با روحش و پیوند و مانند آن پیش می آید آن صیبت و صبر است
 جهان حدای و هستی حدیو پانخ و اد (۶۹) بیم که و م تو شکاخ و و شکاچی
 بد سار می لاسند هنر با تبار و کیدار پارچ دم هفته سریر او که
 فراهید که پیشام را این ارج می آلد اینکه در هنگام خرمی آزار

در پنج عی باید از گفتار و کردار گذشته و رفته تن است که داد اگر ایش از اکنون بگیرد
 * باید دانست چنانکه کسی پیش بدکار بود پس بس نیکی کرد و بگذشته دین دیگر
 پوست کام بخش درین باره اورا بارزور ساینده و از کفر نکاست چه اگر در پا و آفراده
 فردگذاشتی شوند و او گراشد (۷۰) و شکاک لارنگ سباب
 کاش ز شتاب کا دارا و سوراوار دم شکر نوشجان زنگامه
 مار و چم بد ساری دیر گام دم مرس ناموس و بارون بام
 و نو در آب شمدون و بهر تند بانه شمسور بدن و مر تکیدن
 و احو شامی بناس با بدن بهر کار پیام دانشک تاک سار
 سلج کیدار هفته آسد و چمین بهور ابره ^ف بنام پردان هر کس نیت
 کار است اورا سخت در پیکر مردم رنج و دارد چون بیماری در پنج خوردان در شکم بلور
 و بیرون آن و خود را خود کشتن و از تند بار و جافور از آرمند آزرده و بهر بجز شدن
 مردن و بیوایی پیش آمدن از بهنگام زادن تا مرگ همه پاداش کردار رفته باشد
 و چنین نیکی * باید دریافت می پر باید که از بهنگام زادن تا مردن هر چه از خرمی
 و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه کفر کردار گذشته است که این بار می باید (۷۱)
 شماساش و هماساش و تمام و نام و همام و ساره تند بار

* بدین از و او
 ایش بدکاری
 بد ساینده
 ج

همزکیده و بکنده و آنچه را مساری داشتند و سب کاش
 که میمندان اشکامان و اشامان ایام آسوده اند که فتاب
 و سنکاسی و کالتار شرمی هم فروه کامرا در شابی میکیدند
 و زندبار می آسروند ام هزار اموشام آب ارغون می لابند
 شیر و پنک و بر و یوز و گرگ و همه تند بار که جانوران از راه ده بر بخارند از
 پرند و رونده و خرنده بزرگی و پرمان دبی داشتند و هر کس را که می کشتند
 پیشکاران و پرستاران و یاوران اینان بوده اند که بگفت و یاور می و پشت گرمی
 این گروه آبنمیدی و نشستی میگردد و زندبار که جانوران بی آزارند و جانداران
 ناکشده می آرزوند اکنون از خداوندان خود سزای بایند (۷۲) انعام بین
 رامساران تنباز شکره کاشتی یافته بهجاری دم همیره
 کاف جهرند و امر یا تکبامی را بدکنار فرزند با مده فانیستار
 اب مولتار جاهند لافت  انجام این بزرگان تنباز پیکر
 برخی و بیماری یا برخی در خود کار گذرند و اگر گناه باز ماند بار دیگر آمده با یاوران
 خود سزا خواهند یافت  و کبیر خود رسند تا هر گاه بکران کشد یکبار پاره
 یاصد بار و مانند آن (۷۳) فوشاک لارنگ  بنام برودان

✽ جهاندار ابا همین و خورشور آباد سپر نماید (۷۴) ز ند بار عشق سارید که پیر
 گلشنی به پیام را فرزین فرزاد او مهر فرو سپار چنانکه فرگشت
 راهمواری کرد و عشاد و تیباد و سمر خاش و فرخا و را
 کس نام چیم ایام منوش رافه بال سخم کیدندی ✽ ز ند بار که
 جانور بی ازار و ناکشند جهاندار است چون اسپ و گاو و اشتر و استر و
 و مانند آن کشید و بجان بکشد که سزای کردار و پاداش کار اینهار او گر گویند است
 از بوشیار خردمند چنانکه اسپ را سوزی کند و گاو و اشتر و استر و خرد را
 بار چه اینها مردم را بزور بار کردند (۷۵) امر فرو سپار شالسه
 ز ند بار شمرد و دیمیم رحیم بهر گلشن بهر میراج سامی یا بهور وال
 که لا بد دم رجام بایند بهر گلشنش شید ✽ اگر بوشیار دانسته
 ز ند بار کشد و درین بار پاداش و سزای کار از نهان سو یا مر زبان نیاید در با
 آینه کيفرو پادافراش رسد (۷۶) شمردن ز ند بار سما سم شمردن
 لاشار منوش لی همور او ✽ کشتن ز ند بار برابر کشتن باوان مرد
 بی آزار است (۷۷) شالید ز ند بار شمرفه چاک مراد مکندا
 را باید ✽ و ایند ز ند بار کشتن بخشم ریوان و الا اگر فشار آید (۷۸) فرسید

هرچاک وای ❀ بر سید از خشم خدای و الا (۷۹) فوشاک لارینگ
 امر همسار زند بار را شمر و هر گلشن شمرده آسید چیم تند بار ام
 فرامی نام و اودن اند ❀ بنام یزدان اگر تند بار که جانور جاندار از او جانوا
 کشنده است زند بار را کشند برای کشنده و کفر کردار خون ریخته و پاداش کشش
 بجان کشنده باشد چه تند باران برای سزا و کفر اودن اند (۸۰) شمر و نند بار
 رام را شینار آد چیم با مان کنار هفت خار و ن بار اسوده اند ولی
 ناران را شمر و نند و انانگر ایمان را شامیار آسید ❀ کشش تند بار اند
 ستوده و شایسته و در حور است چه اینها بار رفته و گذشته و خوریزه کشنده
 بوده اند و بیگناهان را میکشند سزا دهند اینها را بهره باشد ❀ چه سزا اودن
 با آنها نیکی کردن و پیمان و الایزدان ره سپردن است ازین دانسته شد
 که پیمان و اودن تند بار از ابکشند چه سزای تند بار است که او را بکشند (۸۱)
 فوشاک لارینگ کیا ساینکه هر منوشان لی اسجاسی
 و لاشمشاد کیدارند فزون رستجاسی پورده میر گلشن
 لی سوری و سودار کیدار می لایند ❀ بنام یزدان کسانی که از مردمان
 بی انگاه و ناخوش کشش و بد کردارند بن رستنی پوسته و کالدر و پیده

پیوند گرفته نزاری جو دی و ناهوشیاری و بد کرداری یابند ❁ و با و افراه
 ناگاه بی درشتکاری رسد (۸۲) با مانیکه بی فرجام شالش و کفش آوند
 و سریر او انی حمزید ❁ و آنانی که ناخوب دانش و کفش اند کالبه
 گانی بوندند (۸۳) تام هانکه پاتکهای ساسب کیام شیر او بود
 فیر هرن تراج موکلند و سریر مینوش پورند و دمان تام
 چیم کند با پخیمان بی رنگش لابند ❁ تا آنکه گناهای هر کدام گزانی
 شود و نماند پس ازین آزار رهنده بشن مردم پوزند و در آن تا چه کنند پختان
 پاداش یابند (۸۴) فشتاک لارنگ امرانوش فرجام
 تنوش و ز شتاب کیوش او چم فروشین دن فاجد فرزین
 میلاوی سریر له لابد و آرام رامش رافه گیر ام آشا و شمیر
 له همد و پاج کتا ههای بودم بیگاس آگاج جارنده و پاج
 پارنده و شاچار و سیار و جم بان ناستار ندگان هده
 آیارش همد ❁ بنام بزدان اگر مردم نیکو دانش و بد کفش است چون
 فرودین تن بیاشد دیگر خشی تن نیاید و در دانش را بفرز آبا و راه ندهند و بد
 خدیهای او در سپیکر آتش سوزنده و برف فسرند و در کسند و مار و گزدم

و جوانان از آنندگان و برنج آوران شده آزارش دهند (۸۵) و هر فروشنده
 او شامی و مزد ام و فروش و مروریم دن دم آکاج کشالی خود
 دو هم یا جبرین توره تور بر او ❀ و از دور می آغازنده و آغازگاه و
 یزدان و سرش و فرشته و فرودین تن و ایشی پیکر در آتش ناکامی سوزد و این
 زشت ترین پایه دوزخست ❀ اکنون با باور و انشا و سپر باید (۸۶) فلوب
 به ستار و نایبار را و میارامت را بهر می زنگار یا بار اوار
 ❀ بگو می یزدان ترا و دوستان را ازین مخرج نگرند اراد (۸۷) ف
 شاک لارنگ چم و شیب ولی شایبار مناد را ف
 ستار پازید بهر سر میلاوی پوز بخریده استار و اشام
 و امشاس و میار را فرشید ❀ بنام یزدان چون گشته و عجا
 دل به یزدان بندید از تن ایشی جانی جدا شده آسمان و ستاره و فرشته و خدایا
 بنسید و بگریید (۸۸) فریم و رشید فزدن میلا و چم فروشین
 سریر یا جد و بار پمان فرستار که فرشیده اید رسمید و همتا
 و مان مالید ❀ پس بر کردید بن ایشی و چون فرودین تن باشد و از هم
 گسلد با بران پایه که دیده اید رسید و جاویدوران باشید و پایید (۸۹)

و شتاک لارنگ هورام ساره سامی آدو اشیارتر
 آشبام و شمفارشالید * بنام یزدان نماز بردن سوپمه سوی
 و بهتر ستاره و فروغ دایند * سپر باید که آن گوهری سور اور همه سونماز
 توان بود و بهر سو که اورا پرستی رواست و باین بهتر نماز بردن سوی لغت و فروغ
 و نماز بردن خوشتر سوی سارگان و روشینهاست (۹۰) نوزن جابید
 و سفیر فریزی را منفرشید و فاسوله درشید * زن خوابید
 و جفت گیرید و هم تخت و هم خوابه و دیگر یانه بسیند و بر او منگردید و با او
 میامیزید (۹۱) ز شاب کیدارام را ششم رسید * به
 کروار از انرا دویید (۹۲) رزوان مشترید و کشین اساد و نیاوله
 کمید * پمان مشکند و سوگند و روغ یاکنید (۹۳) پدار کرباب
 اچیم کید فاسو چیمان کمید * گناه کار بهرا چچه کرد با او چنان کنید
 * سپر باید سزایا بد برابر کار بد باشد نه آنکه گناه افزون را با او اش ازار کم
 سجاارند و چنین کم را افزون ناگر فریست اگر کسی را بسنک کششده را
 نیز بدان بگذرانند و بر غنچ بتمشیر چان سازند (۹۴) ماوان ایثار که بی
 سور هوید مید پرید * هوش زدایی آنما به که بهوش شوید محوید ()

(۹۵) چمیر تا تون فم با تون بشیارید تام با تون بودون سو ❀
 چمیر سیمه و نادان به دانایی داد و گرفت پیمان سپارید تا نادان اور سیدان
 او ❀ ازین آن خواهد که چون جزو بر دی رسد سپردار ابد و سپارنده (۹۶) رها
 مونی شیار و شیاره پاس و پوس سیم سیم مید و فون
 مانی ❀ چمیر مانده پدر و مادر به سپرد و خراب برده بید و بز ناندک (۹۷)
 همیر گرا پلاش مارید تام همیر مزدام لایب لایبید ❀ زبردت یا
 نیکو دارید تا ازیزدان و الامرو یابید (۹۸) هسار تالیسار یا لیتا
 کید امر پلاش کمد میناس لاید و رهیل اس تووز متهیم هو و ❀
 خداوند و الایبند را توان کن کرد آنچه خواهد از نیک و بد آرد کرد اگر نکویی کنه
 بهشت یابد و بر بدی دوزخ نشیم شود ❀ چون داد گرفتید و خویش را توانی
 شناسایی نیک از بد بخشید و نیرو مند گردانیده که بهر کدام تواند گرایید پس
 اگر لغزان دادار که خرنکویی و بهی دروغیت کار کند بهشت برین و مینوی گرن
 جای اوست و رتبه خوبی شود دوزخ نشین باید آشکار است که کردار استود
 و نکو سپیده و خوب و زشت گرد آور بهشت و دوزخ است و پرمان دادار
 بی بهال چون سخن پر شکست هر کس نهد هر مان دانا شود اندر بخوری است و باندک

پرهنر سدرستی جاوید یافت و انکوشود بیماری خویش افروزد پزشک از رنج و
 سدرستی از دست (۹۹) یا حی هنر ستار له باید و فافر کنون
 جا هیش له مارو ❀ بدی از خدای هستی نباید و بنا خوب خواهش ندارد
 (۱۰۰) فوشاک لارنگ پور مار یام فراسین و آستار
 سیام فرو سین بر فاد و اقمیر نه هر و پیوله هوند هوده اند
 و آوند و آسند ❀ بنام یزدان هست شدگان فرزین و بود یا فگان
 فرودین بخشش بخشنده انداز و جدا نشوند بوده اند و هستند و باشند ❀
 زیرا که بخشنده بر آینه ایچه بخشد باز نگردد که آن خوبی زلفت مرد است (۱۰۱)
 جهاخ نوشتاب پیشا بنر و شور هر پوش فرمز و اریمنوی اسپه
 وله ویر و ❀ جان پر تو آسا از خود شید گو بر ایزد و الاجدایی گرفته نگردد (۱۰۲)
 فروسیم جهاخ و م تبار فراسیم جا و او ❀ فرودین جهان در گفت
 فرزین جهان است (۱۰۳) اگام گول میر مهر شامی باین اختر ف
 بار مان فرسار بر شیدی آسد ❀ سخت و آغاز چرخ خسروی
 فرودین جهان بکران رفتار ستاره باشد (۱۰۴) نام مار مار زور مار
 کیار بنرو او ❀ تا هزار سال تنها و بی ابتاد از دست (۱۰۵) و دم

خرسارام
نار نار

نار نارام فاسوساب کیام هزارمان فرسارام و تاران
 ناز و تار همراهی هوند * و در دیگر هزار با با او هر که ام از گران
 روستاگان و سدر و ستارگان هزار سال بنا شوند (۱۰۶) انام
 ایسار فرامیانش آسد * انجام ماه انباش باشد * هزار سال
 چه بر ستاره یکبار سال بنا است (۱۰۷) فیروزان همراهی
 هر شامی لابد * پس نخستین بار و انبار آغازین خسروی و شاهی یابد
 * چه ستاره که نخستین بار خسروی یافت او نخستین شاه بنامیم
 و آن ستاره که در هزاره دوم با او انباشد و دوم شاه چه پس از گذشتن
 بار خسروی نخستین شاه دوم شاه پادشاه گشت چنانکه پر بود که پس از رفتن
 بار پادشاهی نخستین شاه نخستین انبار که در آغاز انباشت شاه بود خسرو شود
 (۱۰۸) تورین هر شام رایتی چمین کاس آو اکامیم چه شام پش
 فاسو همراهی هوند * و دین شاه را نیز چو کون در و راست نخستین
 شاه سان با او انباشند و یار گردند (۱۰۹) انام نوارین هر شام نار
 نار زور تار فاتورین هر شام همراهی آسد * انجام نخستین شاه
 که اکنون هنگام شاهی او گذشته و رفته هزار سال با دین خسرو انباشد

(۱۱۰) پیل نار بهر شامی چتر شاریته بهر مزو و پس بار خسروی دومین
 شاه هم‌گذرد (۱۱۱) و چیم بسیار را شال و چنین همه را دان و چه
 هر کد این ز ستارگان گران رود و سبکو پادشاه شوند و هزار سال تنها کار و باشند
 و در هزارهای دیگر بارند (۱۱۲) چم نورا و بهر شام بود و فوسوسار
 فرامیاسند و بهر شامی هوین ایشام ویر و هیچ شیرین شیرین
 رید و چون ماه پادشاه شود و بدو همه انبارند و خسروی او هم انجام گیرد که همین
 چرخ رود (۱۱۳) و بهرین فیر مال بهر شامی فو نوارین چتر شاریت رسد
 و سدر چمین مروان آسد و زین پس بار شامی و خسروی نخستین
 پادشاه رسد و همیشه چنین گذران باشد و چه آغاز چرخ از نخستین شاه و انجام
 با همیشه است (۱۱۴) و دم آگاد شیرین شیرین کاس پور و
 فرو سین جهان میان بهر باج و رفته بود و در آغاز همین
 چرخ کار پوند فرودین جهانیان از سر گرفته شود (۱۱۵) و شکر باوشال
 بهیا و کا همای شیرین شیرین مدیریده هیشاله ساره باها
 کاشن بایر کیده باید و پیکر باود انشها و کارهای همین چرخ
 گذشته مانا و اسانه همه آن و همگی بمان پیدا کرده آید و پدیدار کرده شود و

میگوید که در آغاز همین چرخ پوستان اخیج سرکنند و پیکر با پدارد که در نگار و کار و
 کردار و گفتار مانند پیکر و دانش و کوشش رفته همین چرخ باشد نه آنکه چنان پیکر با پدید
 آید چه باز آوردن رفته از فرزانة نسل است زیرا که اگر دوستی با باز آوردن بر کنیزی
 و از هم ریختن بزرگ امیعی کاری نکند که از آن پشیمان شود (۱۱۶) و سباب
 شیرین شیرین با بده نیز آید از تمام تا بتار ما سار شیرین
 شیرین رفته آسند و هر همین چرخ آید از آغاز تا انجام مانند همین چرخ
 رفته باشد (۱۱۷) ہی یار نور آباد دوم نواز هم شیرین شیرین
 تمور فاهم سیر پاس رهیدی و هوری له و آید و یسار
 منو شام نیز تمام آید ای برگزیده آباد در سخت این همین چرخ تو
 با جفت و سخوابه باز ماندی و دیگری نه پایید اکنون مردمان از شما آید
 باید دانست که در انجام همین چرخ جزو تن که مردوزن باشد باز نمائند و همه
 مردمان فرود و تدیس آغاز مردم از زن و مرد باز مانده شود و در همین چرخ نواز
 زاده ایشان پر شوند لا دبرین به آباد پر مو که آغاز مردمان از تو شود و همه از زاده
 تو آید و تو پدر همه باشی (۱۱۸) فمشاک لارنگت بنام
 بزبان به آباد روانشاد میگوید (۱۱۹) فرما در تم عینو شام

میزاد و پات جوی ان تم اند بهرین و خوشترین مردمان پرمان بر
 و پی روان تواند (۱۲۰) در لایتریزمزدام کاشی آد که فده تاب
 متور کاج مکده گرامی تر زویردان والا کسی است که گفت تو کار کن
 (۱۲۱) بانگیش را که تم چا خاری میزد ام هور اچا خارو بکن
 که تورانی بردان اورا اند (۱۲۲) متور فرگوش میوشامی تو بخش
 مردمانی (۱۲۳) رامشاران تم پومار زوتار دم جهاخ هر شام
 آسند پروان تو بسیار سال در جهان پادشاه باشند و خسروی
 کنند (۱۲۴) فودان خرمتاشی جهاخ ز اوله آسد که دم کار
 هر شامان خرمن تم بدان خوشی و خرمی و در ام و در ادهان هرگز نباشد
 که در هنگام خسروان کیش تو (۱۲۵) تام میوشام پومار مدیر له کند
 خرمن تم که همیار مزدام آد بهر شترنگان له چرد تا مردم بیای
 بد کند و گناه کار و یزه گر نشود این تو که هر زیدان است از پرمانان و شترگان
 زود (۱۲۶) کیروشی بهر شترنگام میزاد جانوسیار را پم تا
 خرمن متور آد بهر شترنگام یکی از آلهای و دوزخ جاندار در ابرخوان
 این است از پرمان دمان (۱۲۷) فده شک لارنگ بکن

بنام پرنده ان ^{چند} اکنون از کیشهاییکه پدید آید آگاهی می‌بخشد (۱۲۸) فروهی
 پیکار بودند فروادشالا و کالاشاید ^{چند} گروهی آشکارا شوند نیکو دانا
 و کارکن و پرستشید و در بندگی سالار ^{چند} تپاس در راه خدا و پرستش او کم
 خوردن و آشامیدن و خواب است چنین کسی را تپاسید و هر تپاس گویند (۱۲۹)
 و این فروه فرواد ماه اند ^{چند} و این گروه نخست راه اند (۱۳۰) و پیته
 فروهی بی بر تپاسی فروادشالش و کالش پامند و فرود
 تار یادمی آمیخ چمیر با مویند و سرد اسپ و روند ^{چند} و هم
 گروهی بی تپاسیدی و هر تپاسی نیکو دانش و کنش باشند و بر هر خردی اویم
 بود چمیر با جویند و خدا جوی بی آزارنده تن خود در پرستاری گردند ^{چند} سردا
 خدا جویست که بی کم خاری و کم خوابی خرنهای کریمی برهنیر با بی خرد پسند خدا را
 جوید و نهان چیزها آشکار سازد و آزار جانوری روا نشود و زین دو گروه نشا
 پرتویان در هر بریان داده (۱۳۱) پل فروهی هاسید فروادشالش
 و مدیز کال زند بار آسار ^{چند} پس گروهی آیند نیکو دانش و بدکار زند
 بار آزار ^{چند} و این نشان گروهی است که فرزانی و زیر کی دوست دارند و با
 زند بار آزار ند و درین بچون جانوران بی آزار آلایند و شکم بدان پرسانند (۱۳۲)

فروهی سرورام و پیرورام و جرازام را همین آئیند ❀
 گروهی سرورام و پیرورام و جرازام را بهم آئینند ❀ در هنگام پرستش زدن
 در تخت آنچه بر دل تابان را سرورام نامند و بر هر خردی سخن بوش پسند
 پیرورام خوانند و بازگفت دور از خرد که یکا تبه بوش باشد از اجرازام گویند
 وزین نشان ویژه در روان داده (۱۳۳) فروهی نویند که جم شستن
 نداسیاک له پامد ❀ گروهی گویند که جز گوهر خدای و الا از او رسته
 نباشد ❀ وزین گروهی را نشان داده که گمان برده اند همه فرشتگان تن
 و سنایی اند از او رسته گوهر خداست (۱۳۴) فذمی مانبد که مزدام
 دن او ❀ گروهی سرانید که یزدان تن است ❀ وزین سنایی کیشان را
 خوابد که میگویند یزدان بیسکر مردم است و مانند آن (۱۳۵) و هندی
 پان جویند که مزدان بر فروش او ❀ و اندی بران روند که یزدان
 خوی و عشق است ❀ و ان نیرویست و پژه تن (۱۳۶) فروخی آب را
 یار مزد و یرند فا اسردن رند بار ❀ ابوی خود را پییر و پیام رسان
 حد اگیرند به آزدن رند بار (۱۳۷) لی نور یار رند بار و هر تا سپی
 و امشاسیان فرسیدن له دوام ❀ لی مهرند بار که جانور بی

اندازست و بر ناسپی که پستاری بسیار در پنج بردن بهر ادا راست بفرشتگان
 رسیدن توان (۱۳۸) ایام دوم بان حرکت فر اورا هند و فر تیمم
 مانی تپاچه با تخیم فر شیند تا بسار فر هور خمیر پیشار کدو
 قدیم پیام اسمیر کال بودند ❀ اینها در زیر چرخ ماه مانند و بر زوند
 و به نیروی اندک پستاری رنج بردن آنچه عینند پندارنده بدیگر خمیر مانند
 کند و بدین اینها مادرست کار شوند ❀ میسر باید که گروهی خود را تخمیر گیرند و پیام
 رسانان بر دآن شمارند چون بی گداختن تن و انداختن خوی بد و انداختن بنکو
 کاری که سر بخش آن مهر زند با راست بر سپهر آمدن و بستاره و فرشته
 رسیدن نارواست و این گروه بدین گونه ره سپرده اند بانگ پستاری
 و کم رنج بردن فروغی چند در زیر سپهر ماه بنگرند چون هنوز روان بر پندارنده
 چیره نشده مانند پیوندیده ایشار از به چیری دیگر مانند کنند چنانکه دانش
 بمرادین راه آنچه دیده اند بن بود آن نیابند و بر پیکر بیکه پندار بدیشان نموده
 بگردند و از راست بگاست افتند و پی روان را در بتاهی افکنند (۱۳۹)
 فرندی چم فر شند که میوشام دوم کاشن اند فر همیم له شمد
 پیام نار جام کند ❀ گروهی چون بنگرند که مردمان در رنجند بهین

نمکشن ایشان پسندکنند (۱۳۰) چیم فروهی میوش شمردن راهم
 و دشالند چ گروهی مردم کشتن راه و خوب دانند و این نشان
 گروهی میدید که برای رام شدن بزرگان و فرستگان مردم را بیخ کشند و خود را
 بجان کنند بجان آنکه خدا خوشود شود (۱۳۱) کاچمند فرجیو روئید
 که رسین ایماز سوس له هو و چند کیش آور گویند که آیین بارانده
 شود و بر بخیزد ازین نشان گروهی میدید که با پی روان خود گویند که آیین
 مار قندی نیست و ازین کیش برگزید (۱۳۲) و دم بیام نیز سجا پرکات
 باید و در ایشان بزد با و جنک ما بد آید آگاه میسازد که در راه این
 کیش اوران و آیین انگیران بزد باید و با هم در افتند و در یک آیین راهها
 بسی شود و از یک پنج شاخ بسیار گردد و هر شاخی شاخ دیگر را بنه کار شمرد (۱۳۳)
 ستوخی که ازج فردا دشالند فردا کیدار له پاهند و با نام
 و ز فردا کیدار مارند و در و ادشال له آسند گروهی که آنک
 نیک دانند خوب کردار نباشند و انا که اندک خوش کردارند نیک دانش
 نباشند ازین نشان گروهی دید که راه فرزانشان پذیرند و بگفته ایشان کار
 نکنند و همچنین گروه دیگر که خود را پاک کهر گیرند و اندک کردار خوب دارند

باین دانایان باشد (۱۴۴) و هندیام کرشام و بهر شام باید که فرسجا
 نوب بود و چندان این و خسر آید که نامها بر شود (۱۴۵) هی تورستان
 مزوام آباد و جم فرسنداج راس ستاس له پاد فدییم هماس
 ساب کاش که بد مز فروه هور ستارام و نور ستارام
 و سور ستارام و روز ستارام فریناس سمد و دم فور کاج تور
 لاید ای برگزید یزدان والا آباد جبر کیش آبادیانی راه حد ایابی نباشد بدین
 برس که شدار گروه هور ستارام و نور ستارام و سور ستارام و روز ستارام
 به میورسد و در خور کردار پایه یابد و فرسنداج نام کیش مه آباد است و هو
 ستارام راه به پهلوی اتورمان گویند ایشان بو بدان و میرداندان برای نگار
 این و پایداری راه و شناخت کیش و آرامش او و نور ستارام راه به پهلوی تیشاران
 مانند و ایشان خسروان و پهلوانانند از برای بزرگی و برتری و همتری کاروان
 پیکری و سور ستارام راه به پهلوی و استرویشان خوانند و ایشان بهر گونه
 پیشکاری و پرستاری اند و نور ستارام راه به پهلوی بو تخشان سرانند و ایشان
 پیشه و روکش و زنده و گروه مردم زین بیرون نیایی (۱۴۶) و ششاک
 لارنگ ساب کاش دم فاریدن فرسنداج جا که دم بیناس

فرام تو را پاید * بنام زردان هر کس در شکار کردن فرسنداج کوشد در عین وقت
 پایه باشد (۱۴۷) یار و ارشالید که فرسنداج سیدار او * بجای
 و آید که فرسنداج راست است * مردم میگویند سراسر بجان و آید و بدین
 گوید که آیین آباد و انشا که پیرا باد خردمند آن بید و آن او و پیر و بش باد
 راه راست بکاست است هر کس اندک خرد داشته باشد و بیندیشد
 بر و پیدا آید که این خسته آیین چه مایه از دیگر کیشها فره منداست و هیچ راهی
 بدین پاکیزگی و گوارایی نیست اگر خواهد بچکان آنچه گفته آمد بگرد و اندر دو گونه
 سز و یا هر تاسپ شود که رنج کشیدن و امیغ چیزها بدیده دل و بدن است
 یا سراسپ گردد که رهبر امیغ کار بادریاید (۱۴۸) و ششاک لارنگ
 بنام زردان * با مردم میسراید (۱۴۹) که افسید هنر کرافال و هو
 و بانزاد پرکت شالید که یاد بیماری تاری بیماری بود *
 بر سید از گناه و بهر اسید از کار تاه و کمتر از اجتر و خود از از بزرگ و آید
 که آسان بیماری و سوار بر بخوری شود * چه در آغاز بیماری اندکست چون
 بگفته بر شاک بر پیر کوشد روی به بود می آرد و درین بیماری آسان شمرد
 و بر پر شکست نگراید زود فرایش گیرد تا بجایی رسد که از چاره و در گذرد

و گفته چیمیزان دوستوران و موبدان چون بخت زیشان است اگر کسی از گناهان پشیمان
 شود و بر پاکي گرايد و پتت پذيرد ازین درد باز در دور ازین نهر اسید بجای کشته که
 بیمار عاودانی گردد (۱۵۰) لی فارام مهر فریرامی هو هوید * نماید
 از مهر بانی و بخشندگی او شوید * میگوید که در آغاز از کار بد برگردید و آنچه
 نداشت از شما سرزده بگذرید و پشیمان گردید و از مهرزدان نا امید مباشید که مهرگان
 و بخشنده است بنده را نه از خشم بخورد و او آموزگار اماند که چون شاگرد و فرزند
 پذیرد او را بچو پزند و بهبود او خواهد (۱۵۱) چم ساب کیام مهر شار
 ستار هو باج کتیرانند یا دم کدی رفود پامند همسار شالید *
 چون بر کدام از بهت ستاره گردنده که ایثار از ستار نامند خرج ایجا
 مانند و با انجام رسانند و بکران آرند یا در خانه خود باشند جشن آیند (۱۵۲)
 هر تاسپ و دسامیز را تورا ه مارید و مهر جان پمید * پرتا
 ایزو، پرشید و دانا و موبدان دوست دارید و فرگفت برید (۱۵۳) آشام
 لاجن فیم و سائیر نایند و دم تیس مزوام چیمیز حمید * بنگام
 زادن فرزند نامر حد که دستایر نام دوست خوانند و در راه بزوان خیر
 دهید (۱۵۴) ناستار را دم هوگا و بادزاب یا ماد و رویا

او بخان پاشرید * مرده را در خم تیز آب و تند آب یا در شش یا خاک
 سپید * پنجم فرسند اجیان در باره مرده کرده اند است که پس از جدایی
 روان تن را با آب پاک شویند و جامه های نیکو بویا و روپوشانند پس بدینگونه
 تن او را در خم تند آب اندازند چون که اخته شود آن آب را بجای دور از شهر
 برده ریزند و زنه بدین آرایش سوزانند یا گنبدی سازند و درون آن
 چاهی بین کنند و آرزای سنگ و خشت و رشت استوار و سفید سازند و در
 کنار بای آن جاها باشد و تخمها گذاشته مرده را برافراز تحت خوابانند یا
 خم در خاک فروریزند و در آن مرده را جاده بند یا تابو در زمین بنمان سازند و آنچه
 بیشتر بدان فرسند اجیان کار کردند می خم تند آب بود (۱۵۵) **فیرناست**
 و سائیر نایند و چیزه شمیران همید و اهورا فر کنونی رسد
 * پس مرده نامه یزدان خوانند و چیز بازو پرستان و هید ناروان او را
 نیکویی رسد (۱۵۶) سمیار مرز و ام هیر الماس فر کنون تر هنر
 فلاب لاو * نزدیک یزدان و الایج چیز بهتر و خوشتر از داد و دیش
 و بخش نیست (۱۵۷) هنر شار کیده همیال کید * از گناه
 کرده پت کنند و پیمان شوید (۱۵۸) و هنر فر شنج را دم فر کنون




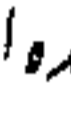


کاج شاورمی امید ❀ و هم آیین و تکلیفش را در نیکو کاری باوری امید (۱۵۹)
 هیز نامساو با پنجم مسیده لار سیما سیم بام ستامید و فو سند
 اروده چمیر گام روم چرش مارید ❀ از روز و آنچه برده دو برابر آن ستانید
 و بچوب زده چند گاه در زندان داریه (۱۶۰) امر فرزندیس له و پرو روکا
 کیده دم سار مسانش وارند ❀ اگر نیکو نگردد شهر گردان کرده و گردوی
 و بازار گردانیده در بارکشانش دارند ❀ آیین خسروان فرسنداج کیش
 چاست که چون در زود و بار گرفتار شود او را بخواری گرد شهر گردانند که از اروکان
 گویند پس بزود چوب رنجورد داشته بند بر پا باز کشند و خشت و خاک بهر
 پیرایی بردنش گویند و پوسته درین آزرده بود (۱۶۱) تو مار کاج را هنر
 فرسندار و درون و روکار کادن امر پال له و دور شو بین کمید
 و نون شوار مار را چمیر ❀ مرد زن شوهر دار آینه زده را که تو مار کاج است
 از چوب زود و شهر گردان بخواری کردن اگر باز نگردد نامر و کنسید وزن شوهر
 دار را بند ❀ میسر ماید اگر زن شوهر دار با مردی آینه زده او را پس از چوب زود
 و شهر گردانی اگر باز دران کار گیرید در بند جاوید کنسید (۱۶۲) فارساران
 پد مزو ام هرتایی هرتایش کمید و چورینه چارید ❀ ستارگان رود

کہ ہفت ستارہ روان باشند پس بزوان ستابی ستایش کنید و افروختنی
 فروزیدہ (۱۶۳) و نور یاز ساب لار ستار نازید و فرسور شالید
 و پیکر ہر ہفت ستارہ روان سازید و پرستش سوی و ایند (۱۶۴) فرو ہی
 ہر فروسیان آب رافہ لجام ہر تور یاران ہر تور تر و پرند فدا
 مشر وید  گرو ہی از فرودیان خود را بدروع از فرزیان و آسمانیان خوشتر
 و بہتر گمبندان گروید (۱۶۵) ہر تار می فو نور یار می بچا پم لہ بار و ہد
 فرودین و زمین بی برین و آسمانی برابر تواند شد (۱۶۶) آرام رام
 مہوش ساب شاد نور یار می ار فایم چم فاشا لاری و سالار
 ہر سریر ہر تار می شید اہود نوند ہیشام درود  روان دروم
 ہر چند فرز می است با این چون یا موبدی و پرستش بدی از تن فرودین جدا شود مانند
 ایشان گردد  سپر باید کہ روان با آنکہ آسمانیست اگر دانا و نیکو کار باشد چون
 از تن جدا مانند آسمانیان شود نہ انکہ بہر و خوشتر کرد پس ازین دانستہ شد کہ
 ماور فرودین جاست اورا ہمسری ہزار ستانیان رسد و گروہیکہ فروکش بہتری
 کنند و در فلکی و کاست آیین باشند (۱۶۷) ہی آباد زیر تار ہر دم
 ہان آد کہ فرہوش ہم مشار تور بار و  ای آباد گفت و گفتار یزدان

آنست که فرشته بر دل تو آرد (۱۶۸) یا چم هر سر بر میدایی فافر هوید
 هر مرد ام پد نومی ❀ با چون ارتن برای با سر و شبد که هین است از
 یردان بشنوی ❀ میندن بر آیدن از فرودین تن است و باز بدو پوستن و بچم
 بر آیدن هم آده میگویی گفتار یردان بادی نیست و باد آهنگ در و بود و آن
 چیست که بیابخی فرشته بر دل فرو آید یا چون برون آبی ارتن از یردان در
 یابی و چون بتن پویدی آن چم را بزبان آری و به باد نو ابرون دهی (۱۶۹)
 ارجم اهرم را فرشییدی و زیر تارم پد پیدی هینم زیر تار اهرم
 را فرسازه و اسپاران فروسیم شان ❀ تو مرادیدی و
 گفتارم شنیدی این گفتار مرا همه بندهگان فرودین و زمین رسان ❀ چه
 آسمانان و فرزندان همه پرمان برند و نزدیکان یردان به و خورشید فرودین تن
 یازندارند (۱۷۰) پل همتور و اسپین ارجم را جی افرام روانیا
 و سو فرجشوری پاید شسک ❀ پس از تو این زاجی افرام زنده
 کند و او چغیری باشد سترک ❀ ازین گهی بخشید با باد روانشاد که چون
 این جسد آیین از ناخوی مردم بزویی گراید بر نقد جی افرام که یکی از ثراد تو باشد آیین ترا
 زنده گرداند و از سر فومیان مردم گستراند و او چغیری باشد سترک ❀

نامه شت جی افرام

(۱) هوزا میم فرزدان بهر مهر ماس و ز ماس بهر شیور مهر
 دیور ❀ پناهم بهر یزدان از عشق و خوبی بدوزشت گمراه کننده بر راه ناخوب
 برنده ریج دهنده آزاره رساننده (۲) فوشید شت مای بهر شت
 بهر شکر ز مرپان فرایدور ❀ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر جهان
 دادگر (۳) په ناد بهر مهر ماری مه جامتار و با مر سنده
 فر کون بار ❀ بنام ایزد روزی ده جاندار و آمرزنده نیکوکار (۴) سپار
 هستار را که آغازم رستار جهلخ اسپد پاج سر ریستام را
 ❀ سپاس خدایا که تخت آراد کستی پیداورد پس نشان را (۵) دیروپی
 بی جی افرام فریود آباد آراد که چوممه په دابستار مراد م سر
 بدساره سر ریام رارم میپ لیفته سید می بیرو ❀ نگرو بین بی
 جی افرام پور آباد آراد که چگونه به پرمان یزدان تن سالار و تنسید و تنان تن
 تن و تنان که همین چرخ باشد همه تنان را در درونه گرفته همیشه میگردد (۶)
 وهور کار سام را پاسب بهر غاور تام با غور تمید ❀ و دیگر




سپدان را با خود از خاور تا باختر برد (۷) پاهای آنکه میرش کارسام بن
 سررید به آچج هستار هیز ما غور اور غاور با و  با آنکه
 گردش آسمان و سپهرهای زیر زمین صبح بجز آنکی و بهرستی بخش از باختر سوی خاور است
 (۸) و دم کاس هیز پر کاشتارام بار بیزنده رام رش کامه
 بیزنده پر کاشتارام هده  و در آسمان از ستارگان گران رفقا
 دوازده خانه گردنه ستارگان شده (۹) چم کات و کام و دام سر پر
 و مرغچنگ شار و ادشه و تولار و کازام و کجار و مردود ال
 و ریچم  چون بره و گاو و دود پیکر و مرغچنگ و شیر و خوشه و تر از و گردم و کمان
 و بز و دول و ماهی (۱۰) و چمین دم بنین کارسام پر کاشتارام
 بیزنده اند  و چنین در فرودین آسمان ستارگان کرده اند (۱۱) شاه
 برهستی بلرام هرامید بنید کلنگ فامشید  کیوان حبیب
 برام خورشید نامید بتراه (۱۲) و ای کام و اسپارام تا ستار همنده
 که نرا و ایر لاجی له کیده اند و له کنند  و اینها بنندگان برگزیده
 کنند که هرگز ناپرمائی نگرده اند و نکنند * میسر باید که سپهر با با همه تو مندی و
 نزدیکی بریزدان از گفت او بیرون نیستند و از تا آغاز و ز که آفریده شده اند تا

انجام جاوید پو نذاریشان سرکشی نیامده و نیاید در هنگام نخستین بار که مرا بر فریشتان
خواندند آسمانها و اختران با من سرودند که ای ساسان ما از ان گمراه پیشکاری ایزد
بسته داریم و پاز بندگی پس نکشیم که او سر او را پرستیدن است و از مردم دریم ^{شکفتیم}
که چه باید از گهت یزدان بیرونند (۱۳) پاج تهنر تار و امویه و پاپه واه
و مرتسا [✽] پس آتش و باد و آب و خاک [✽] میریاید پس از پهر چار گوهر
آفریده شد (۱۴) و هر یو نده پیشام و امانی و لاکانی و جامانی [✽]
و از پیوند ایشان که چار گوهر باشند کانی و روینده و جانور [✽] کرده شد و پدید
آورد یزدان آنها را (۱۵) ساره په فراکیم مزوام دوم کاجند [✽]
همه به هر روزی یکی یزدان در کازند (۱۶) په ناوهر مهر مهریاری مه جامتا
و با مر سنده فرکون بار [✽] بنام ایزد روزی ده جاندار و آفرنده
نیکوکار (۱۷) ندیدم که آغشیم آباد را فرجیدم و فربر سویتش
فرجشور آباد سام فرا این سب چمرانیدم [✽] گفت که نخستین آباد را
گزیدم و پس از و سیزده پنجه آباد نام پی هم فرستادم (۱۸) فدیم چون
فرجشور جهاخ و هعید بد [✽] باین چارده پنجه جهان آراسته و آرام باب
شد [✽] چون آباد را بسیزده و خورش پس او گرو کنی چارده باشند و این اینها همه

برابر و مانند آباد بود و پیروی همه باد کردند و بدین کشور را آباد داشتند آبادیا آباد
 برین آبادان باد (۱۹) **فیربهرشام** **بهرشام** **سمرام** **هامام** **جهاج** را
ورلاب **تاشدنت** * پس از ایشان که چاره آباد باشند پادشاهان
 جانشین و پیربای آنان جهان را خوب داشتند (۲۰) **چم** **سار** **زاد** **روتار**
وم **بهرشامی** **بهمام** **راهفت** **آباد** **آراد** **بهرشام** **جهاختالی** و
تاشده **مزوام** **شیوهد** * چون صدزاد سال در پادشاهی ایشان
 رفت آباد آراد پادشاه جهانگیری گذاشته یزدان پرست شد * باید است
 که فرستد اج کیشان هزار باره هزار سال یک فرد گویند و هزار باره فرد را یک و
 و هزار باره و در هر یک مرد و هزار باره مرد را یک جاد و سه هزار جاد را یک واد
 و دو هزار واد را یک زاد نامند و بدین شمار صدزاد سال در گروه آبادیان
 خسروی پایید چون این مایه سال گذشت آباد آراد که بار سپین خسرو آبادیان است
 جهانیان را به غش بدی پذیر یافته پادشاهی بهشت و گوشه نشینی گزید و چنان
 از مردم بیرون رفت که کسی ندانست که بجا شد و از خسروی هشتن او جهان بر هم
 خورد و پدید آورد بای آن پادشاهان با پشید پس نیکان پیش جی افروم پور آباد
 آراد که چون پدر پیرنگار بود از پیرنگاری پویسته از مردم دور به یزدان پرستی

بسر بر دی رفعت و اورا بخسروی خواندند پذیرفت تا آنکه این نامی نامه بر او فرود آمد
 (۲۱) په نادهر مهر ماری مه جامتار و با مر سنده فرکون
 بار ۱۰۰ نام ایزد روزی ده جاندار و آمرزنده نیکوکار (۲۲) هی چی افرام
 فرور آبا و آراد چم پافر متور بهر شامی و تاشد ام جاختالی تم
 ویر و فرسنداج راد بان مه ۱۰۰ ای چی افرام پور آبا و آراد چون پدرو
 پادشاهی گذاشت کون جاندار ی توگیر و فرسنداج را که کیش مه آبا و است آیش
 و پیرایه ده (۲۳) متور را په فرحشوری بجاریدم و فرسنداج را
 په تم و بهنم ۱۰۰ ترا به پیبری گزیدم و فرسنداج را به تو پیرایم و زیور بنم
 (۲۴) و همیک سمیر نوش پلاید پر سمانم لاج و سائیرش کم
 ۱۰۰ و اینک آسمانی سخن ربابت فرستادم تحت و سائیرش کن ۱۰۰ که نامه
 عمل باد و انشاد است (۲۵) و دیم فرز آبا و پور اب مار که هام
 با پیم ندا آد و هم مات بهر د فردا میام کم له اوند ۱۰۰ و راه مه
 آبا و نیکو دار که آن آیین خداست و این کیش از میان یزدانیان بر نه افتد (۲۶)
 چوپوس میت نوش و امی آبی سویدیم راج باو و ۱۰۰ برکس دو
 خداست او بدین راه آید (۲۷) په نادهر مهر ماری مه

جامتار و بامرسنده فرکون بار ﴿ بنام ایزد روزی ده جاندا
 و امرزنده بنکوکار (۲۸) کرو و فرماش ﴿ بایست هستی و ناگزیر باش براینه
 بود همیشه هست جاوید پامی ناچار پیگان مان بی آغاز و انجام و جز سخت و سپس
 بوش که بوده و هست و باشد همیشگیش و جاویدیش را آغاز و نخستین و انجام و
 کران و کناریست (۲۹) جمسانان جمسان ﴿ شیدان شید فروغان
 فروغ تابان تاب درخشان درخش درفشان درفش دروششان روشن فروزان
 فروز که شیدستان از شیدش شید پذیر و فروغستان فروغ هستی زوگیر و تاب
 آباد بی تابش تابش ندارد و درخش کردار و درخشنده بود درفشندگی از درفشند
 روشنگر روشنی جزا و سر و فروزش فروز با فرگوهرش باشد (۳۰) چمساشان
 چمساش ﴿ پرستش سزایان پرستش سزاوشایش در خوردان ستایش در
 خوردانازا که فرمندان از فرقی پرستند با همه وایشان او را پرستند و نیایش
 شایان نیایشگر اویند و خداوندان پرستاری و بندگی او بجا آورنده (۳۱)
 خمسانان خمسان ﴿ خدیوان خدیو خسروان خسرو شایان شاه کیان
 کی دارایان دارا و اوران داور سمران سر بران برتر خدیو آباد بنده او و خسروستان
 پرستنده و شاه گرد به پیشکاری او مانان کیان را سزایان بر درگاهش دارایان را




دارا مهرش داور از او اور فرش (۳۲) و اسالاس  بلند پای سترک
 برین بزرگ بالایی که بلندستان را بلند می بخش و فرزا آباد را فرزا بر برین گرد را
 بر آور شهر بالایی را بالادش (۳۳) پاسا پاس  شگفت درود بزرگ
 ستایش شکر سپاس درود درودستان شهریان و ستایش ستایش ستان کوی نیایش
 نیایش آبادیان سپاس شیم درود خرد و نرست (۳۴) راسالاس  کی
 فروغ و صحت فرورش و بی اندازه تابش فروغ رخسش می در افشان بزرگ آشکارا
 و سترک پیدا و شکر روشن و بیدار نمایان که فروغ فروغ دهستان و فرورش فرو
 زندگان و تاب تابناکان و رخس رخسندگان و درفش درخشندگان و آشکارا
 آشکارا و دران و پیدای پیداوران و روشنی روشنی مندان و نمایش نمایندگان
 ازوست (۳۵) تاساس  آشکارا فروغ و پیدای تو صحت روشن
 فرو تاب و بس نای که آشکارستان زو آشکار و فروغ آباد را فروغ بخش پیدا کرد
 را پیداساز پر توستان را پر تو دوش روشن شهر را در و شکر تاب مرز تاب
 و نمایندگان را نماینده بگوهر تابناک است (۳۶) کرپاس نامود 
 بزرگ بزرگی و سترک سترکی و بلند بلندی و فرزا فرازی و بر برینی و بال بالایی
 و شکر شکرینی و برتر برتری که بزرگانش کوچک و شکرگان خرد و بلندان

و افزان نشیب و برینان زیر و بالا میان فرود و برتران زیر تر و شکر فان اندک و
 درازان کوتاه و بهنمان تنگ و در فان پایاب اوستند (۳۷) کر تاس بود
 ❀ سر امر رسایی و کران تا کران رسیدگی همه درستی که رسیدگان را درش
 رسان و در ستارز اور ستکراست (۳۸) الیاس بود ❀ رسایش
 و درست و هش سر امر رسان که از خوان او هیچ آفرید بی بهره نیست و بنوده و بنا
 شد (۳۹) الماس رود ❀ گشایکی و فراخ خوبی و در از بهی و پهن بود و در
 خوشی که نیکیش همه جا رسیده و خویش سر امر گاه کشیده و بهی او کران تا کران بود
 پیوده (۴۰) سنا ساب ❀ سوده شید گزیده فروغ و الا پر تو نیکو
 رخس بر و رخس ستایش اور با بد و روشن دی روشنا ز اجزین گرد نیاید (۴۱)
 سنا شاب ❀ رسا بزرگی و سر امر سترگی شکر فیش بر همه ناگزیر و بزرگ و
 سر امر ناچار سترک شمر و نش کران تا کران هستی پذیران را بهر اینه باید (۴۲)
 آراب راب ❀ بود افروغ پیدا پر تو اسکار رخس روشن و رخس که هر چیزی از
 شیدش بود او از فروغش پیدا و از پرغوش هستی پذیر و از رخسش بود کثیر و از
 درفشش نمایان (۴۳) جاماب جاماب ❀ سخت کسی بزرگ بزرگی
 و فراز فری و پایا برتری که سران و سروردن و سترگان و بزرگان و برتران و گردن

کشان از و سر نہ بچپند و کردن نیارند کشید (۴۴) توراقوس ❀ بخت
 و خوشمایه و ہش از روانی و تنائی کہ دانش و بہرہ ن پروریت گوہر با فرواوست
 کہ فرہی و ہش او شمار در نیاید (۴۵) سارا فوش ❀ کشا و کشور و ہن
 کہ آفرینش اورا کران نیست و پیدایشش انکار نباشد (۴۶) اموال فانیس
 ❀ روشن خوبی و پیدایی و آشکارا ہوشی کہ ہرچہ پیشم در آید و آنچه روان منید
 و ہر آنچه خود در یاد پر تو خوبی اوست و نیکی او کران نہ پذیرد و کنایہ آنرا باشد
 (۴۷) اہوال کاروس ❀ عتہ بختندہ و فرخ و ستودہ گوہر کہ فرجی
 و نیکی و بختش گری جزا نیست (۴۸) کتہم فوش ❀ بزرگ
 پاک و سترک نیکی و پاک بزرگی و بی آرایش کی آبادی کہ گرد آلودگی بردہن
 او و زدیک سترکانش کہ کیا ستانیا نند نشیند (۴۹) سمر فوش ❀
 روشن و پیداوارندہ کہ آشکار است و دارایی دارا آباد کہ سر و شستان فرشتہ
 گرد است بر دیدہ و ریوسیدہ نیست (۵۰) جو و بروش ❀ ہمہ آفرین
 سر اسر پیدا اور کران تا کران ہستی و ہش گوہر اوست و ہرچہ آفریدہ آفرین
 در خور است و ہرچہ پیدا آورده پیدایی آن نراست (۵۱) اورنگان
 پوش ❀ خستہ آغازان آغاز کہ خستہ ندارد و آغازان آغاز یافتہ

نہو و جاوید انجام است (۵۳) عود و سووان ارجین ﴿﴾ چیتش آفرین
 و چو خیرش ہمہ چیز پدید آور و چیتان انگیز و چو خیر است پدیدگر (۵۳) شتابان
 تکمین ﴿﴾ اوئیگان و ادبی و ہوی و ادیش و ہویش آشکارا کرد او میا
 پیدا اور دوست و جزا و نباشد (۵۴) فرشتگان فرشتکین ﴿﴾
 پروردگاران پروردگار و درایان داراوارندہ ہر دارندہ و پروردندہ ہمہ پروردندہ
 (۵۵) فرشتگان فرشتکین ﴿﴾ شگفتان شگفت و شگفتیان شگفتی
 وہ و شگفتان آفرین شگفتترین شگفتیہا گوہرش (۵۶) سمرندہ فرشت
 ﴿﴾ پدید آور پازری و پازرتہ پازان آفرینندہ پاک و پاکترین پاکان و پاکترین
 پاک و ستایش پیداکر دستو آبادور (۵۷) فرچنگان فرچنگ ﴿﴾
 خردان خدای ہوشان خدیو ہستی دہش خرد و بوجش ہوش (۵۸) ہور
 سنگان ہر سنگ ﴿﴾ روانان خدیو کہ خداوند و پدید آور ایشان
 (۵۹) شہنگان شہنگ ﴿﴾ آزادان آزادوار سنگان وارستہ
 کہ آزادان را آزاد کردہ و وارستگان را اور شکی رسائیدہ (۶۰) چو
 دین سرنگان آلا ﴿﴾ برین سپہان خدا و بلند آسمانان دارا و فرارین
 چرخان داور است (۶۱) رودین سرنگان و اہلا ﴿﴾ فرودین

ایشجان خداوند و چارگو بر دانه اوست (۶۲) آینه نیرنگ والا
 * ناپوخته ایشجان خداوند گشته چارگو بر سرور است ایشجان ناپوخته
 او هستی پوخته و چارگو بر گشته را او از نیستی گشته (۶۳) درینه انگالا
 * پوخته ایشجان خدای و سرشته چارگو بر دار است ایشجان پوخته
 کن و پوخته ساز و پویند بخش و آمیزنده اوست و چارگو بر در هم آمیخته جزانه
 بزوی او نیست (۶۴) په نا و هر هر هر یاری مه جامتار با مرسته
 فرکون مار * بنام ایزد روزی ده جاندار آمرزنده نیکوکار (۶۵)
 هاستنی رامستنی شامستنی زامستنی * این سخن همه خوب است
 (۶۶) شالشتنی شالشتنی شالشتنی شالشتنی * دانستی
 دانستی دانستی دانستی (۶۷) مزوشنی سزوشنی
 وزوشنی ازوشنی * خدای و یکتای و فروزه و نام (۶۸) شاشا
 لشتنی شالشتنی شالشتنی شالشتنی * بسیار یاد که دانستی است
 خدای هست و یکتاست و یکتایی او نه بشمار است برتر از شمار باشد و فروزایی
 رسایی دارد و نامهایی او بسیار است چنانچه جامی فرود نه و جامی دیگر صد
 و چنین هزار و هزار و یک نام و پیش ازین چند جادو نامه مه آباد آورده و برین هم

پسندتوان کرد که آن شمار در نیاید و نام که از ارادتیر نامند یا نام بشین است
 یا نام زبانی شاحتی که از نام فروزه خوانند و باین سه گونه دانش او کرده اند چه
 روان کردن نام بر گوهر یا بگذارش کفنی نیستی است و در نام گوهر گویند مانند پاک
 یا بگذارش کفنی است هستایی که دریافت او بر دریافت خبرش بازمان نیست
 او را نام فروزه خوانند چون زنده یا بگذارش کفنی است هستایی که دریافت او
 بازمان بدریافت خواست از نام کردار خوانند چنانکه آفریننده (۶۹) سید
ستنی میدستی جدیدستی میدستی شالستی  رتدگی و دانش
 و خواست و توان دانستی  زنده است و زندگی او بر روان و جان من
 نیست او بخوشی زنده و دیگر زندگان بدو پاینده اند و دانش بر دان دانستی است
 که پیش از آن نادان بوده و از اندیشه دور است ریزه و آنه درستی نیست که بر آن آگاه
 نباشد و در انهایی ریگ همه میداند و این دانش او بر آیین همیش است و خواست
 ایزد چنان است که همه انگخته خواسته است اگر جهانیان خواهند که یکسر مواز جهان
 گاهند یا بفرایند بخواست او نیارند و توان بر دان آچنان است که هر چه خواهد کند
 وارد کرد جز چون خودی (۷۰) **کایستی کارستی بارستی وارستی**
شالستی  سخن خدا و نامه خدا و فرشته خدا و فرسته خدا دانستی

✽ سخن خدا بگلو و کام و زبان است و آن خواستی است و گفتنی بی اینمه که چون برود
 فرشته سالار بهمن پستی پوست وزین نامه بدست ببرد جهان را نگاشت و بزودی
 نامه دو است نامه نخستین و دیگری است و از همین نامه گویند و زبان فرار آباد
 فرزند سائیرش نامند که همین نامه بزوان باشد و نامه دیگر سائیرست که هم از
 آباد و دیگر همیران از مه آباد نامن یافته اند و آن ارشی است که بر دل تابه باد و نو
 و این با و نو از کابل است بهر شوا ایندن و این را بفرایشن نواد و دیگر سائیر
 خوانند که همین نامه بزوان باشد و همین همیش خرد است که دوست پیام سپا
 بزوان و میا بچی خدا و فرید گانش و او انجخته شد بخواندن سرانستی پذیرگان
 از آرا و نارسه و فرانی و نشیبانی و دوست پرورنده همه و این فرزند فرشته
 بزبان و سائیر که پارسی در می همین همیش باشد و دوم همیش مردم است و او را انجخته
 اند تا فرود یاز انخواند (۷۱) هر کستی تر کستی سر کستی شای
 ✽ گفته و نو و پاینده و ناپای نستی ✽ از گفته گنی خرد و روان و سپهر خواهد
 که باس است و پدیدد او را غار نیست و جای فرشتگان و نزدیکان خداوند است
 و نو آنچه زیر سپهر ماه از ایشان فرودند و برگرد و باز پیوند و هم گشاده گردد
 و نایه ایشان هم باس است و پاینده در فرودین جهان روان است چه دیگر چیزها